کرونیکه

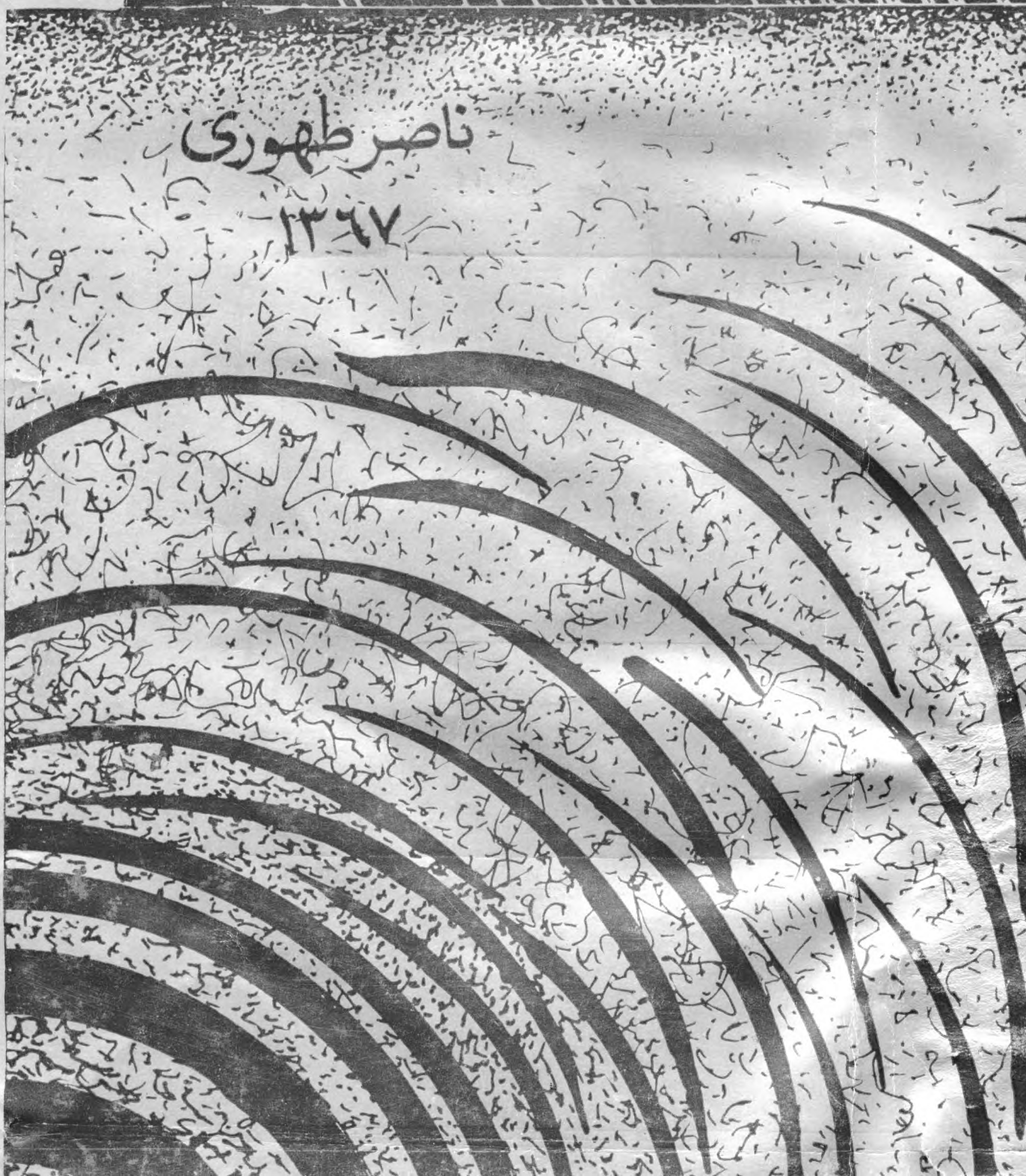

ناصر طهوری

۱۳۶۷

گـرد نقره

ناصر طهوری

گرد نقره

گزینهٔ شعر

* نا م اثر : گرد نقره .
* سخنور : نا صر طهوری .
* ناشر : انجمن نویسنده گا ن افغانستان .
* دیزاین روی جلد : ازنبی الله هنرمل .
* تیراژ : دو هزار نسخه .
* شماره : (۱۷۳)
* تاریخ چا پ : قو ســـ ۱۳۶۷ هجر ی خورشید ی .
* جا ی چا پ : لینـو تایـــپ مطبعهٔ دولتی ، کابل ، افغانستان.

هر اثر هنر ی ، گفتگو یی است
میا ن هنر مند وکسی که‌آن‌سو تر
ایستاده است .

(هگل)

لحظه‌های نوشین

PROPERTY OF ACKU 2816

در پایا ن سدهٔ سیزدهم هجر ی خورشید ی ، سه گونه گرا یش‌را درشعر دری ، میتوا ن باز شنا خت وبه سه شاخه از این درخت طوبای سالخورده ، گواه بود :

نخست ، شعر ستا یشگرا نه‌که دنبالهٔ سنتی همان آفرین نامه‌هاو نفر ین نامه ها ی دیرینه بود وکو- بید ن طریق اسلاف ونردبا نساختن

این جادو ی جاو دانه بر فراز با م های جاه ومکنت وما ل وعقار.

دو دیگر، شعر عاشقانه که‌بازهم چون مرده ریگی از همهٔ سخنورا ن گیتی باز مانده بود واز شا عرا ن پارسی گوی نیز.

سه دیگر ، شعر (مقتضیات) که حما ل واژه هاو دستا ورد های‌تمدن فرنگ بودوبه‌حدود طرزکی، یاانتشار نامهٔ سراج الاخبار، آن را گسترش دادو گروهی رادر این راه بر پی خویش افکنده ونا م این گرایش را (ادب درفن) گذاشت .

شعر ستا یشگرانه ، در د هـــه های پسین،اگر سکته‌شهروانگشت، اما از روا ج آن به سختی کا سته شد ودیگر گرو هی اندك‌ازسخنوران برجای مانده بودند که بر سجادهٔ ستایشها زانو میزدند و گو هـــر ناب سخن را درثنا‌گرد میلادوجشن ولیعهد ی، جرا ج میکردند .

بنیاد شعر (مقتضیا ت) نیز که‌نه جوهر شعر ی داشت ونه اقبا ل‌عام، آرا م آرا م فروریخت ویا مقا مش رابه شعر اجتما عی واگذاشت . اما بایسته است تالاز رهگشا یـــان و

رهسپارا ن عرصهٔ شعر مقتضیا ت،
به نیکو یی یاد کرد که همپا ی زمانه
برخاستند وخر گاه نظم خویش را
در برابر شعر ی که درو نما یه وزبان
هنری آن پوسیده گشته بود، بر-
افراشتند .

سالها ی بیستم بدهٔ ما، چـهار
پاره گویی ، آغا ز گشت وبه دنبا ل
آن ، شکستن قالبها ی عرو ضـ
سنتی و بی اعتنا یی به تساوی طولی
مصاریع ودراین روزگار نیزدسته یی
دنبال (سنت) راگر فتند ودسته یی
دنبال بد عت را و گر و هـی هم،
دل در گروهر دو سپردند .

شاعران نوپردازو کهن پرداز سالهای
سی نیز نمیتوانستند ازاین بخشبندی
ها به دور بمانند، و میتوا ن گفـت
شعر این فصل تاریخی نیز یاشعر
درو ن بود، یا شعر دورا ن .

نوع دومی که شعر پیمان سپرده
به شما ر میرفت ، اند ك انـدك
دستما یه یی از آرا یشها ی بدیعی
مییافت وبازبا ن تصویر و غـازهٔ
تخیل ، آشنا میگشت که بادریغ، این
گونه شعر ، در دههٔ واپسین، نـه

نفوذحسی وعاطفی دارد ونه بیا ن شاعرانه وتصویری وگویی بیشترینه سخنو ران ا ین سالها، وصیت نامهٔ عنصر المعا لی را نشنیده اند که گفته بود : اگر سخن میگو یی ، سخن مستعار گوی .

اینان ، یك دههٔ تمام، مقاله‌ومقوله نو شتند و شعر ش پندا شتند .

بار ی نا صر طهور ی که درپایان سالهأ ی سی ، به شعر نبشتن ، روی کرده بود ، همه این دگرمبانی های آشفته ساما ن آن روز گار را میدید و هر گز نمیبا یست از این رخداد هارو ی برتا بد ، او کـــه شاعری را درقالبهای کهن، آغازیده بود، گاهگاهی از راه‌نیماسربرمی‌آورد وگاهی هم در اوزان عروضی طبعش رامی آزمود ، تا آن که‌قالب دلخواهش رایا فت و غـــزل‌رابه عنوا ن گویا تر ین شیوهٔ بـــیا ن خویش برگز ید .

غزلها ی طهور ی ، مرآت لحظه ها وحالتهای گو نهٔ او یند‌ـ لحظه های نوشین رهسپـــرد ن در

(چـار)

وادی شبیفته گی و دلباخته گی و اشتیاق ، لحظه های نا شکیبایی- محصور بود ن در بند ناامید ی و حرما ن و ملال رما نتیك و لحظه‌های شتابنده و نا پا یدار شاد خواره‌گی وبختیار ی وکامیار ی وبدینسا ن غزلها یشس ، هم تصو یـــر درو ن اویند وهم افزار روانگاوی او.

طهوری ، غزلسرا یی را ازدیرباز آغازیده است و تجر به ها یی‌درین غر صه انبار کرده است،اونه‌تنهـا شاعر (مقل) نـیســت ، بل از- سخنورا ن کثیر الشعر ما به شمار است ، ازنو جوانی ، به شعرگویی دل سپرده است واز آن روز گا ر، طره سخن رادر کف داشته است‌تا این‌زما ن که‌بر فی آن چنا نی بـــر آبنُو س گیسوا نشس نشسته‌استو خود چی نیکو گفته‌است :

موی سفید ، بر سرمن‌پانهاده‌است
پا را چه استوار وچه پایا نهاده‌است
بخشی زبا م خانه مارا گرفته برف؟
یاگردنقره، روی درینجا نهاده است

مـن باشعر نا صر طهوری، فراوا ن آشنا یی دار م ، چرا که‌او همواره بامهربانی ، ترانه هایشس‌را به‌من خوانده است و به من نموده است واگر گاهی هم ، کاهشس و افزایشی برآن ها روا دیده‌ا م، با مهر و عنایت ، پذیرفته است .

هنوزشاگرد مدرسه بودم‌که برای نخستین کتا ب خویشس (شعله‌بلخ) از من مقد مه یی طلبید ، و مـــن ، بیدرنگ پذیرفتم واز آن سالها تا اکنون ، ده هابـار،گیسوان‌درختان، سبـز و زعفر ا نی شده انـدو- هزارا ن شب ملال انگیز ، چشمان خستهٔ شان را بر درگاه بامدادان گشوده اند و طـهوری ، هنوز هم شعر میسراید، شیواتر و نیکوتـر ازگذشته ومن باغستان شعر اورا، جاودانه شکو فنده‌وپدرام میخواهم.

کابل ـ قو س ۱۳۶۷

لطیف ناظمی

درست نامه

با پوز شخوا هی از خواننده‌گا نارجمند ، خوا هشمند یم که پیشس ازخوانشس شعر ها ، نادرستیها ی‌چاپی این دفتر را ، بدینگو نه‌درست فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست
٥	٩	کسا	کساد
٦	٥	نشاأه	نشأه
٢١	عنوان	مامن عشق	مأمن‌عشق
٣٣	٥	در اوج	براوج
٣٣	١٢	در اوج	بر اوج
٣٣	١٣	١٣٦٧	١٣٦٥
٣٥	١	میبینیم	میبینم

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٤	٧	خواهیم	خواهم
٥٧	٧	به دانسانی	بدانسانی
٥٩	١١	ره٥ر١٣٦٦	٥ر٤ر١٣٦٦
٦٢	٤	به دینسان	بدینسان
٦٣	٤	الاآن	الان
٦٥	سرصفحه		گردنقره
٦٥	٧	اسظوره	اسطوره
٦٥	١٥	نه حضر	نه‌درحضر،
٧٠	١٤	١٤ـ پیمان‌عشق	١٤ـاعجاز

پس از سطر ١٤ صفحهٔ ٧٠،این‌سطر افزود شود :

١٥ ـ پیمان عشق

٧٦	٣	باس	بس

واژهٔ (هجوم) که به گونهٔ چپه درآغاز سطر ٧ صفحه ٧٦ چا پ شده است ، حذف شود .

٨٣	١٠	توا م	توأ م
١٠٢	١٠	نـا	تـا
١٣١	٢	برچین	پرچین

در پایا ن این درست نامه ، به‌یادآور ی یك نکتهٔ دیگر نیز ناگزیر یم که نشانهٔ اضافت (ء) در تر کیبهای‌اضافی مانند (چشمهٔ دلکشـــن) در مصراع ١٢ صفحهٔ ٩٠ و (نغمهٔ‌آزاد)در مصرا ع نخست صفحهٔ٩٨ومانند آن ها ،نظر به این که در بیشترماشینهای لینو تایپ مطبعهٔ دو لتی، موجود نیست ، لذا هنگا م چاپ ،فروگذاشت شده است . همچنا ن، واژهٔ (یأس) در صفحه های ٨٠،٩٠و١٢٨ ، در چندین مصراع ، به گونهٔ نادرست (یاس) چا پ گردیده‌است.آرزومندیم خواننده‌گان شعرشنا س، این گونه نادرستیها را نیز درست‌قر مایند .

۱۳ـ سرود دازدفتر (اوج دیگر):

۱ـعشق انسان

۲ ـ عرو س معنا .

۳ ـ مـا .

٤ ـ طلایه دار .

٥ ـ سلا م بامدادی .

٦ ـ غزا ل عشق .

۷ ـ اعجاز من .

۸ ـ بانو ی شعر .

۹ ـ گرد نقره.

۱۰ ـ ما من عشق.

۱۱ ـ جلوه شمس .

۱۲ـسرود مهر .

۱۳ـ پرواز .

عشق انسان

خوش بود همواره در دل ،عشق انسان داشتن
عشق انسان ، در دل پر شوراین سان داشتن

خوش بود اندر بهار عشقزا،عاشق شد ن
از گل و برگ محبت ، یـــک گلستان داشتن

خوش بود نو شید ن ازصهبای‌وحد ت ، جا مها
مستی و شور د گر، زین باده،هرآن داشتن

خوش بود چو ن گل ،شکفتن‌دربهار آرزو
غنچهٔ دل از نسیم عشق،خندان‌داشتن

خوش بود از لاله ها ،صحرای‌دلرا شبچرا غ
وز چرا غ لاله ، دشت د ل ،چراغان داشتن

خوش بود سیرا ب گشتن زابررحمت ،در بهار
فیض بار ی ، برهمه مانند باران‌داشتن

خوش بود از سر د مهر یهـا گذشتن ،همچو مهر
نور بخشی ها چو خور شیـد بهارا ن داشتن

خوش بود نابود کرد ن دشمنی‌ها از جهان
مهر گر م دوستیها رادرخشان‌داشتن

خو ش بود ننشستن از پا،درنبردحادثات
پایدار ی برتر از سا م‌نریمان‌داشتن

خوش بود مستانه رفتن در ره‌عشق وطن
های و هو ی عاشقانه همچـــو مستا ن داشتن

خوش بود شرو نفا ق و کینه‌بردن ازمیا ن
بهر همد یگر ، زدل، مهرفراوان‌داشتن

خوش بود گامی نهاد ن بهـر عمران وطن
خاك عشق انگیز خودرا، قصد عمران داشتن

خـوش بود بیرون کـشیدن، گنجها از قلب خاك
وز تلا ش خود عیان ، صد گنج پنهان داشتن

کابل ـ حمل ۱۳٦۰

مخمس بر غز ل ابو المعا نی‌بید ل به پیشوا ز سه صدوچلمین سالگرد تولد آن بزرگمرد سخن :

عروس معنا

شد م بر آن که ببینم عرو س‌معنارا
به دست آور م آیینهٔ تجـلا را
کنم به شعر توبید ل ، من این‌تماشارا
(برآن سر م که ز دا من‌برون‌کشم پارا
به جیب آبله ریز م ، غبـــا رصحرا را)

چه شد که در دلم از عشق،این‌خلشی ننشست ؟
نشستم ار چه زپا ، قلبـــم ازجهشی ننشست
بناز م این د ل شیدا ،کز ین‌روش ننشست
(به سعی دیدهٔ حیرا ن ، د ل‌از تپشی ننشست
گهر کند چقدر خشك ، آب‌دریا را)

از وست گلشن شعر در ی همیشه بهار
همیشه دست خزا ن ، کو ته‌است ازین گلزار
دریغ ودرد که رفت آخـــر آن‌سخنسالار
(اثر، گم است به گرد کسا این بازار
همان به‌نا له فرو شید درددلها را)

دلم ز دور ی آن یار، محنتی‌دارد
اگر چه از سخنشی ، کیف وحدتی دارد
به‌بار گاه ادب، او چه حر متی‌دارد
(زخویشی گمشد نم ، کنج عزلتی دارد
که بار نیست در آن پرده ، وهم‌عنقارا)

به با ل شعر تو (بید ل)،توان‌به او ج جهید
به شهپر سخنت ، تا به‌اوج شور رسید
بیا ن توست در خشا نتر ازمه‌وخورشید
(زبا ن درد دل آسما ن‌نمیتوان‌فهمید
شکسته اندبه صد رنگ، شیشهٔ مارا)

توآسما ن ادب ، دل ،سوای‌طیری نیست
به جز سرود تو مارا ، هوا ی‌سیری‌نیست
تهی زجلوهٔ حق، کعبه یا که‌دیری نیست
(فضا ی خلو ت د ل ، جلوه‌گاه‌غیر ی نیست
شگافتیم به نا م تو این معمارا)

به خویش ، این د ل آشفتـه باز میبالد
زشور شعر تو ای دلنوا زمیبالد!
نگر که چو ن ؟ به تو دانای راز میبالد
(نگاه یار ، ز پهلو ی نازمیبالد
به‌قدر نشأه، بلند ا ست مـوج صهبا را)

دلم شکسته اگر چه ز غصـــــه‌ساز ی یأ س
امید گشته گریزا ن ز تر-کتا زی یأ س
کجاست باکم از ین یأ ســـ و غمنوا زی یأ س
(مخور فر یب غنا از هـــو ســ گدازی یأس
مباد آب دهد مزر ع‌تمنارا)

زکیف شعر تو ، طبعم جوا ن‌تواند شد
جوان، دوباره ز سحر بیـــا ن‌تواند شد
بهار سبز سخن ،این خزا ن‌تواندشد
(ز جوش صافی دل ، جسم ،جان تواندشد
به سعی ،شیشه پر ی کرده‌اند خارا را)

به جا م جم ،کنی ار تو نظـــر ،چه خواهی دید ؟
به جز نگار ، در آن جلوه گرچه‌خواهی دید ؟
بدون پرتو و حد ت ،اثر چـــه‌خواهی دید ؟
(به غیر عکس ، ندا نم دگر چه‌خوا هی دید ؟
اگردر آیینه بینی جما ل یکتارا)

به داد شاعر آشفته جان رسی‌بیدل ؟
به این زمین تواز آن آسمان‌رسی‌بیدل ؟
دمی به درد (طهوری) تـــوان‌رسی بیدل ؟
(چسان به عشر ت و اماندہ‌گان‌رسی بیدل؟
به‌چشم آبلهٔ‌پا، ندیدمای‌مارا)

کابـل ۱۳٦۳ر۷ر۲٤

ما؟

آن ذره که در حسا ب ناید،ماییم
وان نکته که‌در کتاب ناید، ماییم

آن پرسشس پیچیدهٔ ناورده‌به‌لب
کاندر خور یك جواب‌ناید،ماییم

کابل ـ ۱ر۱ر۱۳٦٤

طلایه‌دار

به ســـلا م‌شگو فه ها رفتم
به سلا م شگوفه‌های بهار
چون شد م نزد هر شگو فه‌به‌مهر
وسلامی زدل، به او دادم
سر ی از لطف سوی من‌جنباند

بانگاه پر آرزو دید م
هر در ختی ، شگوفه دربرداشت
تاجی از برگ سبز ، برســـرداشت
به درختا ن ،سلامها داد م

و درخت ـ این طلا یه دار بها رـ
دست سبز نواز ش خود را
سویم از رو ی لطف کرد بلند
وبه من زد شگو فه اش لبخند

ومن ـاین عاشق شگوفه وگل ـ
ـعاشق هر درخت شور افزاـ
سر نمود م سرود عشقم را
پیشس پای درخت پر تمکین
به صفا ی شگو فهٔسیمین
وزبرا ی شکو فهٔ رنگین

چون ستاد م به زیر شا خ‌درخت
برسر م از شگوفه ، تا ج نهاد
ومن از این نوازش دلکشس
برد م اندوه ورنج دل از یاد
از درخت وشگوفه گشتم شاد

کابل ـ ۱۳۶۵ر۱ر۲۳

سلام بامدادی

به چه یك بهانه بااو ، ره‌گـفت‌وگو گشود م
به ســلا م بامدادی ، لب خو یش‌وانمود م

دوسه هفته پیشس ، کورا ،سرراه خویشس دید م
غزل نیا یشم را، به ستا یششس‌سرود م

ولی آن سرود نار س ، نرسیدچو ن به گوشش
همه شب به بستر غم، به صدآرمان غنود م

چو بر آن شد م که عشقش، ببر م زیاد کم‌کم
نشداند ك این محبت ، همه بل،بران فزود م

چه خوشم که گفتم اکنون ،سخنی‌زمهر بااو
هم ازان لبا ن دلکشش ،سخن‌نکوشنود م

لب او ــنه گلشن دل ــ زبها رمهر ، بشگفت
شد از و چنین شکو فا ن ، گـل‌بختم ، آزمود م

منشس این غز ل هم اکنو ن ،به‌بدیهه سر نمود م
چو بخوانه او سرود م ، بپذیرداین درود م

کابل ــ ۱۵ر۲ر۱۳۶۵

غزال عشق

تو سا حل آرامی ، من مـــو جخروشانم
توکشتی احسا سی ، منغرشـــتو فانـــم

تو روشنی ونور ی ، من یكشبدیجور م
توعشقی وتو شور ی ، من رنجموحر مانم

صد رنج کشیدم من ،از خویش‌رمیدم من
چون؟ روبه من آو ردی، کزخویش، گریزانم

من ، رنجم ومن دردم ،من‌شاعردلسردم
در غصه و غم ، فردم ، میدا نی‌و میدانم

عالم شده پر غو غا ، از قلـــب‌پر آوایم
غو غا ی درو ن این سا ن، بنموده‌خروشا نم

هر چند نمیخوا هم ، با عشـــق‌در آمیزم
لیکن غم عشق تو، بگر فته گریبانم

بنشین که غز ل سازم ، بهرتوغزا ل عشق
تو دخت غز لخواهی، من، مـردغزلخوانم

اینك، من وسودایت، دلبسته به‌رؤیایت
تاباز چه شور آرد، آن زلف‌پـریشانم ؟

کابل- ۲۰ر۲ر ۱۳۶۵

اعجاز من

باز خدا ی غز ل ، گشت‌هماوازمن
تاکه غز ل سر کند ، طبع‌غزلسازمن

اوشده ــاو ــ جلوه گر ، این‌همه‌پیشس نظر
سحر سخن رانگر ، سحر نه اعجاز من

معجزهٔ عشق بین ، کا ن بت شعرآفرین
آمده تابنگرد ، سوز من وسازمن

او چو شد از این دیار ، از دل‌من شد قرار
آمده تك بابهار ، آن بت طنازمن

تابه سر انگشت مهر ، اوپرعشقم‌گشود
باز سو ی او ج شد ، شهپـــرپرواز من

این دل ناکا م من ، عاشق اوگشته‌باز
چون شود انجا م من ؟ کاین بودآغاز من !

کابل ـ ۲۲ر۳ر ۱۳۶۵

بانوی شعر

الا بالابلای فتنه گستر !
قیامت قامتان را، شور محشر

نکویا ن ، گرمه و پروین حسنند،
تویی یك آسما ن پرزاختر

مگر نقا ش پر شور محبت
کشیده. نقشت از نور محبت
پری وآدمی ، افرشته و حور
عجین کرده به دستور محبت

الابانو ی شعر آتشینم !
نمیدانی که من مرد غمینم
به جامم بادهٔ شادی چه ریزی ؟
که‌من درد ی کشس درد آفر ینم

مرا در د محبت ، ساخت بیمار
زعشق وعاشقی، یکباره بیزار
گریزا ن گشتم از آهو نگا ها ن
فتاد م لیك در دا م تویکبار

مگر تواز کدا مین خاندا نی ؟
توازاهل زمین ، یاآسمانی ؟
ترا با دلبرا ن ، فر ق است‌بسیار
توبسس دلبر تر از این دلبرا نی

نخستین د م که باتو شد مقابل
دلم ـ این پر شکسته‌مرغ‌بسمل‌ـ
زتو جا ن دگر ، با ل دگریافت
به او ج آرزو ها پر زد این‌دل

دگر ها بسملشس کردند بسیار
ولی، توزنده‌اش کردی به‌یکبار
کنو ن کز عشق توجا ن یا فت‌این‌سا ن
مده هر گز د ل زار من آزار

کابل ۲۹ر۳ر ۱۳۶۵

گردنقره

موی سفید، برسر من ، پانها ده‌است
پارا چه استوا ر و چه پا یانهاده‌است ؟

بخشی زبا م خا نهٔ مارا گرفـــته‌بر ف ؟
یاگرد نقره ، رو ی در ینجا نهاده‌است ؟

پای زمان، کشیده به پیشانیم شیار
دست جفا ی غصه ، چه خطها نهاده‌است ؟

آن د ل که بود حو صله افزا به‌درد عشق
خود را به دست کا هش غم ،وانهاده است

چین بر جبین فگنده مراحسر ت‌نها ن
دردل، هزار دا غ تمنا نهاده‌است

نقشی نهاده دردل من ، عشق‌آتشین
وین نقش را، چه دلکش وزیبا نهاده‌است

بگرفته دست از سر من ، یا رنو جوان
پیری ، چه زود برسر ما پانهاده‌است

تصویر شاد از د ل ناشاد مامجوی
اندوه ، روبر آینهٔ مانهاده‌است

دیگر حدیث زلف چلیپا ، چسان‌کنم ؟
بر عشق من ، زمانه ، چلیپانهاده‌است

کابل ـ ۱۳۶۵ر۶ر۲۳

ما من عشق

زیبا وطنم ، زیبا وطنم ؟
نا م توبود ، زیب سخنم

ای خا ك رهت ، تا جسرمن !
عشق تو دود ، چو ن خو ن به‌تنم

منَ عاشق تو ، ای مأمن‌عشق !
دلدار تو یی ، دلداده منم

تو خوب منی ، محبو ب منی
مرغوب منی، ای گلچمنم

هر گه که به لب ، نا م تورود
پردر شو د از شو قت دهنم

مهر توبه د ل ، عشق توبه‌سر
شیدای توشد، روح و بدنم

کابل- ۳ر۷ر ۱۳۶۵

به خا طر بزرگدا شت عر ســـس مولانا جلال الدین محمد بلخی
مخمس بر غز ل آن بزرگمرد ادب وعرفا ن :

جلوهٔ شمس

یك قطره به کا مم ریخت ، ازجام تومستانه
هوش و خردم گم شد، زان بادهٔ رندانه
از خویشس شد م بیخود ، وزغیر تو بیگانه
«من مست وتو دیوانه مارا که برد خانه
صد بار ترا گفتم : کم خور دوسه پیمانه »

غیر از تودر ین محفل ، سرشار نمیبینم
بر دلشده گا ن ای جان ! دلدار نمیبینم
جز جلوهٔ شمس تو، ای یـار نمیبینم !

«در شهر یکی کسس را،هشیار نمیبینم
هر یك بتر از دیگر ، شور یده‌و دیوانه»

بادیدهٔ حقبینت ، گر پیر وجوا ن بینی
شیدا ی خود ای دلدار ، ایـــن دلشده گان بینی
یك شهر خرا ب این جا ،ازعشق توان بینی

«جانا به خرابا ت آ، تا جلوهٔجان بینی
جان را چه خوشی باشد ؟ بی‌صحبت جانانه»

ای ساغر عشق تو ، افتاده به‌هردستی !
تسلیم بلا شر طت ،هر مســـت‌زبر دستی
افتاده زپا، اما، مینای تـــودردستی

«هر گوشه یکی مستی ، دســتی‌زده بردستی
زان ساقی سر مستی ، باسا غر شاهانه »

ای آتشس صد خر من !تو شعله‌وری یامن ؟
ای شعلهٔ جا ن و تن ! توپرشرری یامن؟
در شر ق، شرار افکن توخوش‌نظری،یامن ؟

«ای لو لی بر بط زن ! تومست‌تری یامن ؟
ای پیش‌چوتومستی،افسو نمن، افسانه !»

رفتی و دل از هجر ت ، نا لا ن‌وپر یشس آمد
هرنوش به دور از تو ، در دیده‌چونیشس آمد
بیزار ،د ل غمگین ، از هستی‌خویشس آمد
«از خانه برو ن رفتم ، مستیم به پیشس آمد
در هر نظر ش مضمر ، صدگلشن‌وکاشانه »

مست توزیك سا غر ، کژ میشدومژمیشد
از باده ات ای دلبر ، کژمیشـــدومژمیشد
ازموج غمت یکسر، کژمیشدومژمیشد
«چو ن کشتی بی لنگر ، کژمیشدومژمیشد
از حسر ت او مرده ، صد عا قل‌وفر زانه»

آتشس زده از شو قت ،مشتاق‌تودر خرمن
سودای تواندر سر ، صهبا ی‌تواند ر تن
میرفت زخود بیخود ، در کو چه‌ودر بر ز ن
«گفتم : زکجا یی تو ؟ تسخرزدوگفتا : من ؟
یك نیمه ز ترکستا ن ، یك‌نیمه‌ز فر غانه!»

دلدادهٔ عشق تو ، در مانده بـه‌صد مشکل
ره برده به کو ی تو ،مستا نه‌به‌پای دل
پرسی : زکجا یی تو ؟ چونست‌ترامنز ل ؟
«نیمیم ز آب وگل ، نیمیم ز جان‌ودل
نیمیم لب دریا ، نیمی‌همه‌دردانه»

ازعشق تو سر شار م ،وز هجرتو بیمار م
دانم که تو یی یار م ، ای‌سروروسر دار م !
بی پاو سر و زارم،دیوانهٔ دیدارم

«من ، بی سرو دستار م ، درخانهٔ خمار م
یك سینه سخن دار م، زا ن،شرح دهم یانه؟»

ای دل ؟ زبلای عشق، آخر زچه بگریزی ؟
آن‌به که (طهوری) سان ، باعشق‌در آمیزی
در مدحت مولانا ، صد شعر ترانگیزی

«شمس الحق تبریزی ! ازفتنه چه پر هیزی ؟
اکنون که در افگند ی ، صـــدفتنهٔ فتانه»

کابل- ۱۱ر۸ر ۱۳۶۵

سرود مهر

ز تو چو ن گریز م ای جان ؟!که‌توام امید جانی
توچو خون گر م عشقی ، که به‌رگ رگم روانی

اگر م به لب رسد جان ، غـــــم‌عشق تونگو یم
توچو راز سر به مهر ی ، همه‌دردلم نهانی

منم آن زمین غمزا ، که زچشمهافتاد م
به تو چو ن امید بند م ؟ که‌بلندآسمانی

منم آن درخت خرمان ، که‌خزا ن‌رسیده برآن
تو کنو ن در ین گلستان، چوبهاربی خزانی

چه غم ارستارهٔ من ، همه‌درغروب‌عشق است ؟
که بر آسما ن شعر م ، توطلوع‌جاو دانی

به جز از غز ل چه ساز م ؟ به‌توای غزا ل عشقم ؟
به تو جز سرود مهر م ،بد هم‌چه ارمغانی ؟

کابل- ۲۱ر۸ر۱۳٦۵

پرواز

بابا ل ساز ، سو ی تـــوپروازمیکنم
پرواز عشق ،سو ی تو باسا زمیکنم

این تار ساز ، بسته به تار د ل‌من است
دل راز ساز ، زمز مه پر دا زمیکنم

سوز دگر ، سرود من ازسا زتو گر فت
باسا ز عشق ، رقص دل ، آغازمیکنم

بایك نوا ی دلکشس و مست‌سه‌تار تو
صد بند غم ، زپا ی دلم ، بـــازمیکنم

گویی اگر تو :«کلك من اعجازمیکند !»
باور ز کلکت این همه اعجا زمیکنم

بنواز تار های دلم را به کلـــك‌خویشس
بشنو که چو ن ؟ سرود خودآغازمیکنم

گلر نگ گشته گو نه ا ت ازشعله‌های شر م
پنها ن ، رخت‌زمرد م غماز میکنم

شبنم نشسته بر گل رو ی توازعر ق،
یامن نظر به گوهر ممتاز میکنم

با ساز خود ، به او ج محبـــت‌رسا ن مرا
بابا ل ساز ، سو ی تو پروا زمیکنم !

کابل- ۲۸ر۱۱ر ۱۳۶۵

۱۹ سرود از دفتر «آغاز دیگر»

۱ ـ آغاز دیگر .
۲ ـ تسلیم
۳ ـ دلنشین غزل .
٤ ـ خورشید .
٥ ـ حر مت حضور
٦ ـ درچنگ‌هوس
۷ ـ تصویر نگاه
۸ ـ چادر ماتم .
۹ ـ انگیزه .
۱۰ ـ نان ودندان .
۱۱ ـ چشم سخنگو .
۱۱ ـ بازی .
۱۳ ـ بهار ی در پاییز .
۱٤ ـ سرود آسمانی .
۱٥ ـ سوژهٔ نو .
۱٦ ـ اشك بی تا ب .
۱۷ ـ شهر زاد عشقزا .
۱۸ ـ دها ن تو .
۱۹ ـ درد آشنا

آغاز دیگر

باز یك پایا ن دیگر ، باز یـــك آغاز دیگر
بعد خاکستر شد نها ، با ز سوزوساز دیگر

دل پسس از آن شور و غو غـــا، رفت اندر خامشیها
میکشد سوی خود اورا ، بازیك آواز دیگر

دیده بستم از نکو یا ن ،تا نبینند رو ی خوبا ن
اوست اندر چشم جانم،باز چشم انداز دیگر

گرچه بسس بت را شکستم ،لیك قلب بت پرستم
سازد اینك از برایشس ، یك بت طناز دیگر

من در آغا ز خزانم ، او ست دراو ج بهارا ن
چون کند پاییز عمر م ،بابهار نازدیگر ؟

دید بسس نامهربانی ، د ل گذشت از جانفشانی
باز شد بانا توانی ، عاشـــــق جانباز دیگر

چون رها نید م به صد راز ،این دل از چنگا ل یك باز
این کبو تر پر زند باز ، از پی شهباز دیگر

باز کرد اوبا ل دل را ، باسرانگشت محبت
تاکنم در او ج عشقشس ، باز یك پرواز دیگر

کابل ـ ۱۳۶۷ر۱۲ر۲۲

تسلیم

ای دلفر یب ای ناز نین! ای‌بهتر ان رابهتر ین
چون ؟ بر تود ل بند م ببین :توآسما نی من زمین !

ای شعلهٔ افروخته ، صد دید ه بر تو دوخته
صد جا ن ز عشقت سو خته،ای‌هر نگاهت آتشین !

از دور میبینم ،ترا ، مغـــرور میبینیم ترا
چو ن حور میبینم ترا ، بل خوبتر از حور عین

ای شعله خو ی سر کشم !ازعشق تو در آتشم
اکنون تو قلب بیغشم، چون گوهر پرمهر بین

هر چند تو وا لا ستی ، با لا تر از با لا ستی
زیبا تر ین زیبا ستی ، ز ین خاکره ، دامن مچین !

دانم که همتا یت نیم، من مردرؤیایت نیم
او ج تمنا یت نیم ، همواره،زا ن باشم غمین

تونو گل این بوستا ن ، مـــن تکدر ختی در خزان
تو آرزو ی این و آن ، من خوارچشم آن و این

در این دل پراز جنو ن ،عشق تو میگردد فزو ن
کرد ی چسا ن مارا فسون ؟ای دلستا ن ،ای دلنشین !

باشعر غو غا افکنم ، تسلیـــم عشق تومنم
با عز م همچو ن آهنم ، با یك ثبا ت آهنین !

کابل ـ ۲۵ر۱۲ر ۱۳۶۵

دلنشین غزل

ای مهر با نتر از همه خوبان برای دل !
خوانم ترا فرشتهٔ مهرووفا ی دل

خواهم که با تقد س و تقوا پرستمت
مستی تو چو ن الههٔ عشـــــق وصفا ی دل

آیند اگر ز شش جهتم دلبران‌شهر
تنها تویی ، تویی ، صنم دلربای‌دل !

دست هو س ز دامن پا ك تو کوته‌است
ای پاکتر ز مر یم وا ی عشقزای‌دل !

بگذار هر زه گا ن همه تهمت‌به ما زنند
مارسته ایم از هو س الحـــــق‌برا ی د ل

ما تا به او ج عشق، کنو ن پرگشوده ایم
پروا ز ماست یکسره اندرفضای‌د ل

خوا هم سرود مهر ترا سر کنم‌چنان
تا آور م به شور ، جها ن ، از نوای دل

دیوا ن عشق را ، تو یی آن‌دلنشین‌غز ل
کز بهر خود سروده‌چنینت‌خدای‌دل

کابل ـ ۱۳۶۶/۱/۱۳

خورشید

در شبستا ن تار خا طر من
شد چرا غی ز مهر تو رو شن

در من این شبچرا غ روشنگر
میدر خشد به سا ن یك اختر

اینك از بعد سالها حسر ت
با چرا غت گرفته ا م الفت

چند با تیره گی به سربرد ن ؟
حسر ت نور و روشنی‌خوردن ؟

تو چرا غی و من شبستانم
سخت محتا ج نور ت ای جانم

لیك ای مهر با نتر از همه‌کان !
راز پیچیدهٔ دلم، تو بدان:

من نه آن مر غ پرفشانم ،حا ل
من نه آن سد ره آشیانم، حال

پر عشقم ،به دست غم ، بستند
پا ی شوقم ، ز غصه بشکستند

تو که اکنو ن گشوده ای شهپر
سو ی با لا پر ی وبالا تر

باتو کی همپر ی توانم کرد ؟
با تو کی همسر ی توانم کرد ؟

تو به او جی و من به ژر فا یم
چون ثری، دور ازثریایم

لیك با این همه شکسته پری
میزنم پر ، همیشه زی توپری

پرو بالم اگر نمایی باز
باتو تااو جها کنم پروا ز

ای که در من ، زمهر تا بهد ی !
من یکی ذره ام ، تو خورشیدی

ذره را جذب خود کندخورشید
این حقیقت کجا شود تردید ؟

بین که بااین همه غم وحرما ن
به امید تو زنده ا م ای جان !

تو بما ن بادلم ،که جاو ید ی
شب من روز کن ، کهخورشیدی!

کابل ـ ۱۶ر۱ر ۱۳۶۶

حرمت حضور

امشب به یاد چشمت ،بیدا رمینشینم
زین سا غر محبت ، سر شا رمینشینم

از یك نگاه مستت ، پر با ده‌شدخم د ل
یك خم شرا ب دار م ، خمـــارمینشینم

میپر سی ارز حالم ، بسس دردمندعشقم ،
گرد ی اگر طبیبم ، بیمار مینشینم

خوا هم که با تو با شم ، من جاودانه ای دوست !
بااین امید از اکنو ن ، بســـیار مینشینم

گرتو سخن بگو یی ، پاتا به‌سرشو م گوش
محو تو گشته از جو ش ، ای‌یارمینشینم

هر چند مست مستم ، از کیــف‌عشق پاکت
باحر مت حضور ت ، هشیا رمینشینم

تو آذری و من باد ، افزو ن کنم‌شرار ت
بنشینم ارزتو فا ن،بانارمینشینم

کابل ــ ۱۹ر۱ر ۱۳۶۶

در چنگ هوس

خوا هم که در آغو ش تـــو ا ی گلبد ن افتم .
مست از تو بدانگو نه شـــو م«کز سخن افتم »

خوا هم که ز چشما ن د لا را ت، نشر مم
مفتو ن تو و آن نگه پر فتـــن افتم

دلتشنه گیم گم شود از چشمـهٔلعلت ،
سیرا ب زو صل تو در آن با غ تن افتم

تا سرد ی و بی مهر ی دورا ن بر م از یاد
آتشس شو م اندر بر تو شعله‌زن افتم

خوا هم که زنم چنگ بر آن گیسوی پرچنگ
در چنگ هو س با همه پرهیز ، من افتم

خواهم بدر م جامهٔتقوای خـــود امشب
برپیکر عر یا ن تو چو ن پیر هن افتم

تا چند خیا ل تودر آغو ش بگیرم؟
با کا م دل ای کا ش دران گلچمن افتم !

کی خواستنم مثل توانستنم آید؟
چون نیست توا نستنم، از خواستن افتم !

کابل ـ ۲۳ر۱ر۱۳٦٦

تصویر نگاه

امشب غزل از دستی چشمانتو سازم
وز کیفیت نرگس فتانتوسازم

تصویر نگاه تو کنم نقش سرودم
طرز رم آهوی گریزان توسازم

گویم سخن از چشم دل انگیـــز تو چندا ن
تا مرد م گیتی ، همه حیرا ن توساز م

تأثیر نگا هت، به غـــز ل آور م امشب
دلکشس اثری بو که به دورا ن‌توساز م

چون آن نگه گر م و غزلزا به من‌افتاد
زیبا غز ل از چشم غز لخوا ن توساز م

تابیده به دل ، مشعل تا با ن‌نگاهت
وین شعر ، بر آن مشعل تا بان‌توساز م

کابل ـ ۲ر۳ر ۱۳٦٦

چادر ماتم

بشکند سنگ حواد ث ، تا تراپر نشکند
شهپر پر وا ز ت ای مر غ نواگر نشکند

دست بی رحم مصا یب دور بادااز سر ت
سنگ غم نابود گردد تا چنیـــن‌سر نشکند

او ج میگیرد سخن ، از طبـــع آتشزا ی تو
یار ب از تیر غم آن طبع‌سخنور نشکنند

چادر ماتم نز یبد بر سر پرشورتـــو
زلفت از سنگینی انـــدوه چا در نشکنند

پر شرا ب عشق با دا سا غـــر احساس تو
از شرنگ غم ترا ای دو ست ،سا غر نشکنند

سایهٔ ماتم ، ازان قد رسایت ، دور باد
این رسا ییها ی آن قد صنو بر نشکنند

گر دلت بشکست از اندو ەماتم، یك دو بار
آن د ل پر مهر الهی هیچ دیگـر نشکنند !

کابل- ۳۰ر۲ر ۱۳۶۶

انگیزه

هر چند پنهانت کنم ، در مـــن‌هو یدا میشو ی
با این همه پنهانگر ی ، توآشکارامیشوی

خوا هم گر یز از تو زنم ، تایادتو کمتر کنم
هرجا که دور از تو رو م ،نزدیکم‌آن جا میشوی

گفتم رو م گر از بر ت ، ازنرگس‌افسونگر ت
فکر م شود دورا ز سر ت ، فارغد ل ازما میشوی

امادلم گو ید به من ،نیست اوچنین پیما ن شکن
بهر چه بااین سوء ظن ، ای‌مهرپیمامیشو ی ؟

چشم ار ببند م بهر خوا ب ،آیی‌به خوابم بی حجا ب
از دیده گر دور ت کنم ، تابا ن‌به رؤیا میشو ی

دیوا ن خود بکشا یم ار ،تصویر ت آید در نظر
در بز م شعر م جلوه گر ،نا گه‌تو جانا میشوی

ساز م حماسی شعر اگر ، آیدغنا یی‌سر به سر
انگیزهٔ طر ح دگر ، مارا در آوامیشوی

بین ! مایهٔ الها م من ! مر غ‌سخن‌شد را م من
ای از تو وا لا نا م من ،از آنـم‌آیامیشو ی ؟

مزار شریف ـ ۱۸ر۳ر ۱۳۶۶

نان ودندان

مضمو ن یك ضر ب المثل دری :

آن زمانی که بود دندانم
نان نبودی مرا به دستر خوا ن
نان چو آورده ا م به دستاکنون
نیست اندر دها ن من ،دندا ن

مزار شریف ـ جو زا ی٦

چشم سخنگو

بنموده سیهر وز م ، بی سرمه‌چنا ن ، چشمت
کز طالع‌من گو یی ،بگرفته‌نشان ،چشمت

ای چشم دل انگیز ت ،سرچشمهٔ‌زیبایی !
رسم نگه آموز د ، بر چشـــــم‌بتا ن ، چشمت

حر ف د ل تو خواند م ،از چشم‌سخنگو یت
راز ت چه نکو بهر م ، بنموده‌بیا ن ، چشمت

این‌مستی چشم تو ، در سا غـرصهبانیست
در خویش مگر دارد ، خمخا نه،نهان ، چشمت ؟

بسس دیده پر آب از آن ، بسس‌خانه خرا ب از آن
بنگر که چها کرده ؟ با صد د ل‌وجا ن ، چشمت ؟

آرایش و پیرا یش ، برچشم‌تو حا جت نیست
زیبا یی ذا تی بسس ، دارد به‌خود،آن چشمت

از بند ش غم ، طبعم ، چند ی زسخن افتاد
بایك نگهش بنمود ، این گو نه‌روان ، چشمت

کابل ـ ۳۱ر۳ر ۶۶

بازی

شنید م که گر مار را سربکوبند
گز ند ی ندارد سر ما ر ،هرگز

به دندا ن جو ید ی سر زلـف‌خود را
که از آن نبیند د ل آزا ر،هرگز

تو با مار زلفت ،چه باز ی‌گرفتی؟
که هر د م سر ش رابه دندا ن‌گز ی یار !

ندارد دگر سر کشی با من آن‌زلـف
ز بسکه پیا پی سر آن گز ی‌یار!

ز شبهما ر زلفت گز ند ی‌نبینم
که لبها یت آن را بسی را م‌کرده‌ســـت
ببو سم سر شا همار ت ، به‌صدشور
کزآن لب ،بسی بو سه‌را،وا م کرده ست

کابل ـ ۱۴ر ۱۳۶۶

بهاری در پاییز

تو همتا ی بهارا نی ، و مـــــن همرنگ پاییز م
چه خوا هی شعر شاد از من ؟ که من مرد غم انگیز م

چرا بیهوده میکو شی ، که امید م دهی بامهر ؟
چرا بیخود کشی هرد م ، به این عشق جنو نخیز م ؟

ترا صد نو جوا ن باشد ، هـواخواه اندر ین دورا ن
من اندر نیمه راه عمر بنشستم ، چسا ن خیز م؟

تواکنو ن بر رکا ب رخشس بخت‌خود نهادی پای
زند دست حواد ث‌بر سمند عمر، مهمیز م

سیه گیسو به دو ش نقره ییـن‌ریزی تو ، اما من :
به موی تیره ، گرد نقره ازدست‌زما ن ریز م

به دانسا نی که تودر ابردن دل، تیز و چا لاکی
به‌دلباز ی ،من‌اندرپیش چشمت، چابك و تیز م

به دا م عشق تو ، آن گونه تسلیم‌بلاشر طم
که تاشور ی به سر دار م ، من‌از این دا م ، نگریز م

کابل ـ ۵ر۴ر۱۳۶۶

سرود آسمانی

مرا گنجیست پر گو هر ، که‌درپایت ز جا ن ریز م
گهر هادر قد مها یت زدل، ای‌دلستان ریز م

مرا عشقیست آتشزا ، که کردآتشفشا ن طبعم
به جا ی شعر تر ، آتشن ، ازین‌آتشفشا ن ریز م

اگر چه با غ عمر من ، خزا ن‌اندر بهارا ن شد
زعشق هستی افزا یت ، بهاراندر خزا ن ریز م

من آن مر غ نوا سنجم ،که ازعشق‌ار سخن گویم
سرود آسما نی را ، به گوش‌خاکیا ن ریز م

من اندر شا خهٔ «چل» پا ،نهادم بادو صد غو غا
که با صد پخته گی ، گلها به‌دامانت توا ن ریز م

تو براو ج بهار اکنو ن ،خزانم‌راپسند یدی
چه جز گلها ی پاییزی ، به پایت‌ای جوا ن ریز یم ؟!

تو پیما ن و فا بستی که جاویدان‌کنی عشقم
به پا یت ،جاو دانی شعر ، ازان‌تا جاودا ن ریز م

کا بل- ره‌ر ۱۳۶۶

سوژهٔ نو

اشکی که چکید از سر مژ گا نِ من امـــروز
د ل بود که افتاد ز چشما نِ من امـــروز

دل بود که از قهر تو شد قطرهٔ اشکی
وز دیده فرو ریخت به دا مـا نِ من امروز

دل بود که شد گو هر تابا ن‌تمنا
غلتید ز چشم گهر افشا ن من‌امروز

دل بود که آب از نگه گر م توگردید
گشت آبرو ی چهر ۀ پژمان من‌امروز

شاد م که بها ی د ل من پیش‌توافزود
دید ی تو چو این گو هر رخشا ن‌من امروز

زین مو ج سر شکم ، چه غزلهاکه سرود م ؟
شد سوژۀ نو ، اشك ، به‌دیوا ن‌من امروز

دید م که به چشمت ، ز گهر ،خوبتر آمد ،
اشکی که چکید از سر مژگا ن‌من امروز !

کابل ـ ۱۸ر ٦ر ۳٦٦

اشك بی تاب

اشکم از بی تا بی اندر پا ی‌جانان‌او فتاد
وه چه زیبا گو هر ی ، إز دیده ،غلتا ن او فتاد ؟

آتشین آهم ، د ل سنگین او راآب کرد
شعله ها در خر من جورش ،به‌دینسا ن او فتاد

آه پر سو ز د لم ، آخر سکوتش‌راشکست
قلب خا مو ششس به صد فریا دوافغا ن او فتاد

اوکه با خا مو شی اش ، بس‌انتقا م ازمن گر فت
سخت در جوش و خرو شـــــ‌از اشکم الا ن او فتاد

کی بر آن بود م که بر پا یشس، بریز م اشك درد ؟
کود ك بی طا قت اشکم ،زچشمان‌او فتاد

خو ب شد آخر غرور م ، پیشس‌پا ی یار ، ریخت
این گهر ، کی پیشس نا اهـــلا ن‌نادا ن او فتاد ؟

او که بود اندر پی آزار جا نـــم‌یك دو روز
ناگه از این کردهٔ‌بیجا ، پشیما ن‌او فتاد

گردا ند و ه و غم ،از آیینهٔ‌دل، دور گشت
با ز بر آن ،پر تو خور شیـــد رخشان او فتاد

کابل ــ ۱۸ر۶ر ۱۳۶۶

شهرزادعشقزا

هر چند، دو ر ازتو شو م، نزد یکتر بینم ترا
بر آسما ن و بر زمین ،در بحروبربینم ترا

در هر کجا چو ن رو کنم ،روسویت ای دلجو کنم
در روز ، خورشید م تو یی ، درشب قمر بینم ترا

در (دجله) انداز م نگاه ، آیی‌تُودر چشمم چو مَاه
اندر (فرا ت) ار بنگر م ، نو رنظر بینم ترا

در مر کز افسا نه ها ،با (یـك‌هزار ویك شبشس)
ای (شهر زاد) عشقزا ! خو ش‌جلوه گر بینم ترا

خوبا ن بغداد ی ، کجا ، مجنون‌تو از ره بُرند ؟
لیـــلا ی عشق من تو یی ،شیرین‌اثربینم ترا

در «بابل » ــاین اسطور ه‌شهرــافسا نه سا ز تو شد م
درقصه ها، افسانه ها، ای‌سیمبر بینم ترا !

یکد م خیا ل تو نشد ، دو رازسر پر شور من
سرتا به پا چشمم که خو شـــس،پا تا به سر بینم ترا

بسس کز تو در آتشس منم ،خودرادر آب ارافکنم
برهیز م خشك تنم ، من ،شعله‌ور بینم ترا

ای برتر از اند یشه ام !عشـــق‌بزرگت پیشه ا م
آخر زتو ،چو ن بگذرم ؟درهـــرگذر بینم ترا

غا یب نگرد ی از نظر ،نه حضر نه در سفر
هم در حضر بینم ترا ، هـــم درسفر بینم ترا !

بغداد ، هو تل عشتار شیراتون:
او ل میزا ن ١٣٦٦ هجری‌خورشیدی

دهان تو

سالها ، در سر ، هوای حو ض کوثر داشتم
من ، هوا ی حو ض کو ثر ،سخت در سر داشتم

سالها ، بس تشنه لب ،اندرپی آب بقا
در سراب آرزو، گا م عبث ،بـر داشتم

«نقطهٔ موهوم ، میخوا ند م دهان تنگ یار
بهراین یك نقطه ، صد ها شعراز برداشتم

اینك اینك برد ها ن تو نگا هم‌او فتاد
چشمه یی دیدم که در اند یشه، مضمر داشتم

چشمه یی دید م ــ نه همچو ن‌نقطهٔ مو هو م ،تنگ ــ
بل که آن سر چشمه کاندردل مصور داشتم

چو ن به لبخند ی گشــود ی غنچهٔ نشگفته را
چشم دل ، بگشــود ه بــــر آن‌حو ض کوثر داشتم

رفتم از خود ، هست و بـــــودخویشتن برد م زیاد
جر عه یی از کو ثر لعل‌لبت ،بر داشتم

کابل ــ ۲۲ر۷ر ۱۳۶۶

دردآشنا

من ، عاشق محبت و مهر و صفاستم
بس درد مند عشقم و درد آشنا ستم

گویی به جا ی خو ن ، دود آتش به رگ رگم
کاتشس فشا ن ز عشق تو ، سرتابه پا ستم

بی مهر یت ، فرو کشد م گه‌به‌چاه یا س
ورنه عقا ب تیز پر او جها ستم

گه ، مهربا ن به سو ی من آیی‌سرود خواه
وزاین سرود خوا هی ،تو پـــر نواستم

گاهی گریز سرد توا م ، کوه‌یخ کـند
چو ن مهر ، ا گر چه ،شعلـــه‌و رو شعله زا ستم

باهر گریز ، آتش عشقم کنی‌خمـوش
هر چند ،آتشین سخن ،آتشسراستم

دیگر ز عشق کو چك تو،دیـــده‌بسته‌ام
چشم انتظار عشق بزرگ‌خـــداستم !

کابل ـ ۳ر۸ر ۱۳۶۶

۲۹سرودازدفتر«هجوم»

۱ ــ بتسا زو بتشکن !
۲ــپا ییز عشق .
۳ــگنج هنر .
٤ ــ نا باور ی .
٥ ــ ناامید .
٦ ــ پو لاد آبدیده .
۷ ــ هنر ور نمیرد .
۸ــآب و سرا ب .
۹ ــ توباز از راه می آیی .
۱۰ ــ رود خروشا ن .
۱۱ ــ انقلاب عشق.
۱۲ــغو غای در و ن .
۱۳ ــ هجو م .
۱٤ ــ پیما ن عشق.
۱٦ ــ معتاد .
۱۷ ــ تنو ر هوس .
۱۸ ــ تصو یر زنده گی .
۱۹ ــ گلچین .
۲۰ ــ آواز پا .
۲۱ ــ پیو ند .

٢٢ ـ رو يا .
٢٣ ـ آيينه دلبر نما .
٢٤ ـ شعر زنده گی .
٢٥ ـ ديروز .
٢٦ ـ شعر آفرين .
٢٧ ـ آسما ن عشق .
٢٨ ـ رسم نا پسند
٢٩ ـ گر يز دلبرانه .

بتساز وبتشکن

درد یست در دلم ، که به‌درمان نمیرسد
جانیست بر لبم ، که به جا نا ن نمیرسد

هر بت که شد خدا ی دل بـــت‌پرست من
هر گز به داد این د ل نا لان نمی رســـد

دست غرور من ، بت د ل بس‌شکست وریخت
بتسا زمن ، به بتشکن ،آ سان‌نمی رسد

(خر مهره) بهتر از «گهر » آیدبه‌چشم شا ن
برگنج معر فت ، د ل خو با ن‌نمیرسد

دل بسته بر ظوا هر بی عمـــق‌و دلفر یب
در قلب بحر ، مو ج شتا با ن‌نمیرسد

حیف از دلم ،که عاشق‌این‌دلبران‌شود !
زین سار قا ن مهر ، به‌ساما ن‌نمیرسد

کو آن عقا ب عشق که براو ج‌ما پرد ؟
مر غ هوس ، به عر ش دل مان‌نمیرسد !

کابل ـ ۱۰ر ۸ر ۱۳۶۶

پاییز عشق

زخوبان ، جز جفا کار ی‌ندید م
از ینا ن ، جز د ل آزاری‌ندید م

مرا بتسا زی،ارچه،کار عشقست
دلم ازبت پر ستی، زار عشقست

چه بتها ،سا خت‌قلب بت پرستم
که با دست غرور خود ،شکستم!

بتا ن را نیست احسا ســـی ،دریغا
به سینه ، قلـــب حسا سی ،دریغا

مرا تابت پرستیها ، به یاداست
بتا ن را، بیو فایی ،درنهاد است

دگر زین ساختن ، وزاین‌شکستن
روانم خسته شد ، صد وای‌برمن!

شکست بت ، دلم بشکســـت ،افسوس
زبتسا زی ، کشید م دســـت ،افسوس

تو ، بس دیر آمد ی اند رسراغم
نبینی جز گل حسر ت ،به با غم

بهار دل ، کنو ن پاییز غمهاست
چه کیفی برتو اکنون ، زین‌تماشاست ؟

نگر ، چون ؟ با غ درد انگیـــزعشقم
مرا بگذار ، با پاییز عشقم !

مگو از مهر با نیها برایم
که از بی مهر ی ،این ســـان درعوا یم

به من ، هر بت که زد لاف‌محبت
دلم راپر نمود آخر ز نفر ت

مرا بس طا لع نا سا ز با شد
که بارنج شکست ، انبازباشد

وفا ، باور ندار م دیگراز کسس
مرا در عشق ، این نا باور ی ،بس !

کابل ــ ۱۳ر۸ر۱۳۶۶

گنج هنر

تاباز شد چشم دلم ، بر رو ی توحیران شد م
چو ن ذره یی ، جذب تو من ،ای‌آفتا ب جا ن شد م !

در آسما ن آرزو ،کردم چـــــه شبها جستجو ؟
تا اختر د ل بنگر م ، هر شب‌براین ایوان شد م

تو آگه از غمها ی من ، دل‌بسته بر آوا ی من
من غافل از تو ، وای من ،کـز توچه رو گردا ن شد م !

من از تو میکردم ســـــراغ ،ای آفتا ب دل ! چرا غ
در پیشس توزین درد و دا غ ،ای مهربا ن !نالان شد م

چشم انتظار م دیده ای ، دور از بهار م دیده ای
بی برگ وبار م دیده ای ، پاییززا بستا ن شد م

من شاعر عشقم ، فغان ، کزشاعری بستم لبان
دستا نگر این بو ستا ن ، بود م،خمو ش الا آن شد م

از بسس به درد آگنـــــده ا م ، ازعاشقی د ل کنده ا م
آباد بود م ای دریغ ، از سیل غم،ویران شدم!

چو ن دید ی این ویرانیم ،گشتی‌چو گنج ارزانیم
من از توای گنج هنر ! یکبا ره‌جاویدا ن شد م

کابل ـ ۱۳۶۶ر۸ر۱٤

ناباوری

دریغ و درد ، که در دشت آرزوهایم
چه جلوه ها که نمود آب و جزسرا ب نبود
فغا ن ، که دیده چو بستم ز جلووها ی فریب
تما م هستی من ، جز خیـــا لوخوا ب نبود

چه روز ها که زبی مهر ی بتا ن‌شب شد ؟
چه شامها که سیهتر ز بخـــت‌خود دید م ؟
چه خوابها ی درو غین که چشم‌دل رابست
ز سنگ تیره ، چه بتها که من‌تراشید م ؟

دریغ ودرد ، که عشق ـ ایـــن‌طلایه دار امید ـ
مرابه چاه غم افکند وریسما ن‌بگسست
سرا غم ار چه بسی کار وا ن‌یاس‌آمد
مرا ز سنگ ملامت ، بســـــس استخوا ن بشکست

فغا ن ،که یو سف دل را،زچاه‌محرو می
برو ن نکرد کسی تا کشد بـــه‌بازار ی
مرا که گنج سخن هست و طبـع‌گوهر بار
نشد پدید به بازا ر دل،خریداری

دریغ ودرد که در چشم تنگـــک‌بدگهرا ن
نبود هیچ‌بها گو هر د ل مارا
زکار پر گرهم ،هیچکس ،گـــره نگشود
نکرد حل ، کسی از مهر ،مشکل‌ما را

دریغ ودرد ، که نا باور ی به‌رگ‌رگ من
چو زهر میدو د و میکند مـــرامسمو م
دریغ ودرد ، که مرد م من ازغمی‌مجهو ل
فغان ، که نیست دگر سرنو شت‌دل ، معلو م

کابل ــ ۲۳ر ۸ر ۱۳٦٦

ناامید

من نه تنها ، رم زعا لم میکنـــم
بل دگر از خو یشس هم ر م‌میکنم

مهر ور زی ووفا دار ی کجاست؟
از سخن ، این واژه ها کم میکنم

این درو غ دلفر یب از باور م
محو همچو ن باز ی و چم میکنم

دهر رابازار ، پر رنگ وریاست
بسس زیا ن از آن ،دما د م میکنم

میشو م چو ن اهل دنیا ، پرفریب
مکر و حیله ،پیشه ، منهم میکنم

زور مندا ن را چو بینم بعداز ین
باتظاهر ، من سر ی خم میکنم

فاسقی ،ازعاشقی ،دلکشتراست
فسق رابا عشق ، توا م میکنم

نه، نه این شایستهٔ من نیست، نیست !
جا ی شادی ، د ل پراز غم میکنم

این د ل پر آرزو ومهر را
نا امید از نسل آدم میکنم !

کابل ـ ۲۴ر ۸ر ۱۳۶۶

پولاد آبدیده

در کورهٔ محبت تو تا گدا ختم
خود را زفیض عشق تودو باره‌ساختم

گنجینه یی که داشتم از عشـــق‌و معر فت
شادم ،که در قمار نگاه‌تو،باختم

صد بار در نبرد غرور ومحبتم
تیغ غرور بر سر احسا سم‌آختم

اماتو آمد ی و من از شور عشق‌تو
برعقل و بر غرور ، دلیرا نه‌تاختم

شد تا رو پو دهستی من ،خـــوشنوا ، زعشق
تاسبا ز دلنشین غمت رانواختم

دنیا ی کو چك هوسم ، کی‌کشد به‌خویشس ؟
ثا از تو ، ارج عشق بزرگم، شناختم !

پو لاد آبدیدهٔ عشق، این چنین‌شد م
در کورهٔ محبت تو تا گداختم

کابل ــ ۱۳ د ۹ر ۱۳۶۶

به مناسبت نخستین سالگرد وفات
هنرمند بزرگ کشور ما ن (استاد
رفیق صاد ق)

هنرورنمیرد!

بر آنم که هر گز ، هنر ورنمیرد
هنرور ، چو اشخا ص ابترنمیرد

به ویژه هنر مند وا لا مقا می
که رخشد چو خور شید انور نمیرد

بزرگ او ستا دی که از بیـــن‌ما رفت
جها ن هنر را ز باور نمیرد

به دنیا ی تمثیل ، همتا نبودُ ش
چنین بی بدیل ، ای برادرنمیرد!

«رفیق» هنرشد چنانُ «صادقانه»
که خود زین هنر ، تابه محشرنمیرد

سخن آفر ید و سخن ،زنده‌کرداو *
سخن زنده ماند ، سخنورنمیرد

گهی طنز وگه‌قصه، گاهی‌درامه**
نوشت او بدا ن سا ن ، که‌دیگر نمیرد

اشاره‌ها :

• اشاره به شعر ها ییست که‌استاد رفیق صاد ق در زمینه های گونه گو ن سروده است .

•• استاد بسیار درامهـاوداستان‌های راد یو یی نوشته که‌در سالهای پیشس ، از اموا ج رادیو افغانستان نشر شده‌است .

چه خوش یاد گار ی از و(برگ سبز) است ***
که بین مجلات کشور نمیرد

که گو ید که مرد اوستادهنرور؟
برآنم که هر گز ، هنر ورنمیرد!

کابل ــ ۱۴ر۹ر۱۳۶۶

*** منظو ر ، مجلهٔ (بر گ سبــز) نشریه (مرستو ن) است کــه از سا ل ۱۳۲۷ هجر ی خورشید ی‌تا چند ین سا ل زیر نظر استا د رفیق صاد ق چا پ میشد .

آب وسراب

منم آن رهگذر سر گر دا ن
که در ین دشت ، رهم گم‌کرد م
تشنه لب ،در طلب آ ب ،دوان
بیخود آهنگ تلا طم کرد م

آنك از دور فر یبد آبم !
میدو م با همه نیرو سویشس
چو ن رسم ، هست سرا بی‌پریاس
کا ب سان ، در نظر آیدرویش

پایم از قو ت رفتار افتد
ناامید ی ،به سر م دست نهد
تشنه گی ،وه که چه بیداد کند؟
دا غ غم ، برد ل بد مست نهد

ساعتی دیده ببند م از یا س
باز هم دیده گشا یم زامید
بینم از دور به چشم آید باز
چشمه دلکشس و پر مو ج نوید

میدو م باز شتابا ن ، زی آب
لیك بینم که سرا ب دگراست
بهر م این «آب و سرا ب»بی مهر
سالها شد که عذاب دگراست

عشق، شد دشت سرا ب آلوده
برمن ـ این تشنه لب مهرو فا ـ
می ندا نم که سرانجا م ،به آب
میر سم ،یاکشد این یا س ،مرا ؟

تو هم از دور ، در خشی چو نآب
تر سم از آ ن که سرا بم گردی
به‌تو نزدیك نگرد م ، شاید
مایه رنج و عذابم گرد ی ...

کابل ـ ۱۵ر۹ر ۱۳٦٦

تـو بازازراه‌می آیی

تو بازاز راه می آیی
به سا ن نو بهار هستی افزایی
و من چو ن تکد رخت خشك وبی‌برگ زمستانی
زشو قت ، زنده میگرد م
ز عشقت ، پر زبر گ وبار می‌گرد م

تو بازاز راه می آیی
و من ، سرتا به پا گم میکنم‌خودرا
اگر بی دست و پا یی مینمایم ، سخت معذور م
سرا ز پایم نمیدانم !

تو میدانی که پیشس از تو
من از بی مهر ی خوبا ن
چنا ن دلسرد گردید م
که تابستا ن دا غ عشق‌واحساسم
زمستا ن برود ت شد
دل من خا لی از مهر و محبت‌شد
وپر از خشم ونفر ت شد

توبا عشق بزرگ وآسما نیا ت
به جانم آتشی افرو ختی‌یارا !
که یکدم کوره خاموش عشقم،شعله‌ور شد باز
زمستان سیاه وسُرد بی‌مهری
تمو ز گر م عشق و آرزو گردید
دلم ـاین سا غر خا لی زاحساس‌سرود انگیز ـ
شد از عشق غزلزا و سرودافزای‌تو سر شار
که‌خود ، مهر و محبت راسبـــو گردید

تو باز از راه می آیی
و من محو تماشا ی تومیگرد م
سرا پا آتشس از نور تجلا ی‌تو میگرد م ....

تو باز از راه می آیی
توباز از راه می آیی

کابل ـ۱۷ر۹ر۱۳٦٦

رودخروشان

گر مرا دو ست ندار ی ، ز چه درخوا ب من آیی
از چه در خوا ب من ای گو هرشبتا ب من آیی !

گفتم آن بت که به خوا ب آید م، از من شود آخر
دید م از بین بتا ن ، تو بت‌نایاب‌من آیی

مهر بانم ، تو به خوا ب آمدی،آیا به حقیقت
آید آن د م که سرا غ دل بیتا ب‌من‌آیی

هستی آن رود خرو شا ن ، که‌روی مست وخراما ن
خوا همت با همه تو فا ن ،سوی‌دریا ب من آیی

خوش بود ، غلغله افزا ، رقصـــن‌رقصا ن وپر آوا
نغمه عشق ،به لبها ،تو به گـردا ب من آیی

گوهر نا ب تمنا ، تو یی این بحردلم را
آه اگر در کف بد ها ، گو هرناب‌من آیی !

نیست شایا ن تو هر در ، توبه‌هر با ب مز ن سر
بهتر آن است که دیگر ، همه‌ازبا ب من آیی

کابل ـ ۲۰ر۹ر ۱۳۶۶

انقلاب عشق

ای که بر احسا س شور انگیزخود پا مینهی !
پای بر آن قلب حسا ست ،چه بیجا مینهی ؟

میکشد دست غرور ت ، در گلو فریاد دل
تا تو در گور سکو ت آن شوروغو غا مینهی

(شعر شا عر ، نغمه آزاد رو ح شاعر است)
نغمهٔ آزاد خود ، دربندغمهامینهی

«خواستن » باشد«توانستن»توانا شوبه‌عشق
دست رد ، بهر چه بر چشـــم تمنا مینهی ؟

انقلاب عشق، رو حث را دگرگون کرده‌است
بی سبب ، پابر سراین عشـــق‌والا مینهی

بیم ازآن داری که گر دد مایهٔ آزار تو
زا ن سبب بر وا ژه عشقم ،چلیپامینهی

مهر من در رگ رگ تو میدودمانند خو ن
از چه باخو نسر د یت ، پابردل‌مامینهی

میکنی احساس عشق‌افزای خود، پرشور تر
ای که براحسا س شور انگیـــزخود پا مینهی !

کابل ـ ۱۳۶۶ر۹ر۲۷

غوغای درون

باز در خر من جانم ، شـــــــررانگیخته ای
کاه را آتشس بسس شعـــــله ورانگیخته ای

توکه هستی و چه خوا هـــــی ؟ که به دنیا ی دلم
فتنه ها ،زان نگه فتنه گرانگیخته ای !

چه فسو ن کرده ای از چشـــم‌فسونگر ؟ که به عشق
دل خا موش مرا ،سخت بـــــرانگیخته ای

رو ی گر دا ن شده بود م من‌ازین‌بی مهرا ن
چون ؟ تو مهر م به خودای‌سیمبرانگیخته ای !

عاشق عشقم واز دلبر بی عشق، به دور
خو ش ز عشقت به دلم ، صـــــدائر انگیخته ای

لو ح دل ، پا ك نمود م چو زنقش‌دگرا ن
نقش خود را تو ، به طر زدگرانگیخته ای

لب فرو بستم و غو غا ی درون،میکشد م
محشر ی ، دردلم از شور وشرانگیخته ای

کابل ـ ۲۸ر ۹ر ۱۳٦٦

هجوم

پیشس میتاز ی چنا ن در شهـرپر غو غا ی د ل
کز هجو مت میشود ویرا ن ،همه‌دنیا ی د ل

نیست دلرا تا ب این سا ن‌ترکتازیها ی تو
فاتح عشقم ! مشو اند ر پی‌امحای‌د ل

بین ، ســلاح عقل سر کشس برزمین افکنده ا م
با تو تسلیم بلاشر طم ، بلا بالای‌دل !

حا جت زور آزما یی نیست درمیدا ن عشق
چو ن فرود آید سر تسلیم ما ،درپا ی دل

آن چنا ن عشقت ، مرادرس‌جنون‌آموخته
کز خرد ، یکسر گذشتم ، بهرت‌ای لیلای دل !

کاش یك شب مینهاد ی پا ،تودرخلو تگهم
تا به گوشت میشنید ی ،دلنشین‌آوای د ل

باثبا ت وپایدار ی ، پا ی نه درراه عشق !
نابه دست آری نگارا !گنج‌گوهرزای د ل

کابل ـ ۱۳۶۶ر۹ر۲۹

اعجاز

با مدادا ن چو بر شو مازخواب
به خیا ل تودیده بگشا یم
ز اشتیا ق صدا ی دلکشس تو
او فتد لرزه در سراپا یم

در کلامت ، نها ن چه اعجازیست؟
که مرا مهر جاو دا ن بخشد
در صدا یت مگر ، د مِعیساست؟
که به این قلب، مرده، جان‌بخشد

شا م تاریك هستیم را تو
چلچرا غامید ها شده‌ای
روز بی نور آرزو یم را
مهر با ن مهر نور زا شده‌ای

گرچه دیدار تو میسر نیست
باصدای تو، شاد میگردم
گر صدا ی تو نشنو م یکرو ز
سخت ، من ، نا مراد میگرد م

کابل ـ ۱۳٦٦ر۹ر۳۰

پیمان عشق

باز می آیی و من ، محو تماشامیشو م
محو دیدار توای خور شیدسیمامیشو م !

باز می آیی ، زشو قت ، خویش‌راگم میکنم
پا ز سر نشناسم ازبس بی‌سروپا میشوم

باز می آیی و د ل،در چشمم آید، جای اشك
زاشك شو ق خود ، به پایت ، گوهر افزا میشو م

باز می آیی ، سرود عشق ، تو، سر میکنم
باز پرشور و پر الها م وپرآوامیشو م

باز می آیی وبا غ لب ، شکوفا نمیکنی
با غ با غ از آن لب خندا ن وزیبا میشو م

باز می آیی که تا اوج محبـــت پرکشم
با پر عشق تو ، تا عر ش تمـــنامیشو م

باز می آیی ودنیا یم ، دگرگو نمیکنی
خو ش به عشقت، فار غ از دنیا وعقبا میشو م

باز می آیی ، جنونم میکنی ازحد، فزو ن
سخت مجنو ن تو، ای بهترزلیلامیشو م !

باز می آیی که بـــندی بـا دلم پیما ن عشق
پایبند عهد تو ، با قلب شیـدامیشو م

کابل ـ ۱۰/۱/۱۳۶۶

معتاد

اگر صدا ی تو ای دو ســـــت ! نشنو م یکروز
نوازشم ننماید فر شتهٔ الهام
صدا ی با ل ملایك ، به گوش دل ناید
ونشنو م دگرا ز جبر پیـــــل عشق، پیا م

اگر صدا ی تو شاد م نسازد ازره مهر
جهان ، به‌دیدهٔ مـن ، میشـود پراز ماتم
نه ما جلوه نماید ، نه‌مهر،برتابد
سپید روز ، به چشمم شوَد سیه‌شب غم

•

در آن صدا ی تو پنها ن مگر چه‌اعجا ز است ؟
که جان تازه دمد خوش، به‌قلب‌مرده من
خزا ن یا س مرا میکند بهارامید
چـوباغ گل ، بگشاید دل‌فسردهٔ‌من

مرا صدا کن و در گو شـ د ل‌سخنها گو
به آن صدا ی تو ، بنگر :چه‌گو نه‌معتادم ؟
صدا ی خود ، دگر از شاعر ت،دریغ‌مکن
که با صدا ی تو در این جها نغم ، شاد م

کابل ـ ۵ر۱۰ر ۱۳۶۶

تنورهوس

باز هم شاخهٔ لرزان تنم
در تنور هوست میسوزد
باز هم ریشهٔ تقوای مرا
تب شور هوست میسوزد

بین که از شو ق لب جانبخشت
شاعر ت ، مست و غز لخوا نآمد
جان رسید از پی یك بو سه به‌لب
دل چو اشکی ، سر مژگا نآمد

بر لبت گر لب گرمم نر سد
سرد ، این کورهٔ سوزا ن گردد
گر،به یك بو سه نبخشی جا نـــم
مر گ من،بر تو غم‌جا ن گـــردد

چه شود گر ز شرا ب لب‌خود
امشب ای یار ! خمار م شکنی؟!
لب نهی بر لب من ، از سرشوق
تا طلسم غم پار م شکنی

کم نگردد ز گلستا ن تو هیچ
اگر از با غ لبت ، گل چینم
بنشین کز «سرجا ن برخیز م»
در رهت ،تابه ابد، ننشینم

کابل ـ ۷ر۱۰ر ۱۳۶۶

تصویر زندگی

خواهم به چشمهای تو ـ این چشمه های نور ـ
سازم سرود عشق
خواهم که با مهارت نقاش چیره دست
تصویر چشم تو ـ که زیبا بیزروح من

زیبا نشانه یست ـ
نقش غز ل کنم

اکنو ن به چشم من
بهتر زهر چه سبز و سیاه‌وکبودوسر خ
چشما ن آهوانه پاییزرنگ‌توست
در رنگ چشمها ی تو ،تصویرزنده گیست
ـ تصویر زنده گانی این‌شا عرغمین ـ

چشم تو ، نه سیاه ونه سبزاست‌ونه کبود
بل بهتر وقشنگترودلر باتراست
ازهر چه رنگ دلکش وزیباست‌درجهان
رنگ خزان به‌خا طر چشما نزردتو
در دیده ا م نکوست

زا ن پیشتر که چشم تو بینم به‌چشم دل
بودی خزا ن به دیدهٔ زیبا پرست‌من
زیبا و دلفر یب ...
اما کنون که چشم تودید م ،شدم‌ز خو یش
دیگر ز هرچه رنگ فریباست‌درجها ن
رنگ خزا ن به چشم دلم ، دلرباتراست

ای یار مهر با ن !
پاییز رابه خا طرچشمت‌به‌ازبهار
میخواهم این زما ن
زا ن چشم زرد دلکشس پا ییـــزرنگ خود
برمن نگاه کن
روز سپید من تو ازا ن نرگسان‌زرد
یکسر سیاه کن
بر من نگاه کن
بر من نگاه کن ...

کابل ــ ۱۰ر۱۰ر ۱۳٦٦

گلچین

دارد دل لرزا ن ، هیجا ن دگـــر امشب
شور دگر افتاده ز عشقم ،به سر امشب

ای هستی تاریك مرا ، روشـــنی عشق !
دیگر ، زسیاهی نکنم شکوه،سر امشب

فردا تو چو خورشید، دریـــن‌خانه زنی سر
در چشمهٔ نورم، من ازآن، غوطه‌ور امشب

محشر شده بر پا به دلم ، گرچه خموشنم
غو غا ی روانم ، شده تا عر ش، بر امشب

مژگا ن مرا خوا ب کی آرد به‌هم‌ای دوست ؟!
چون دوخته ا م دیدهٔ دل را ،به‌در امشب

اندر هو س بو سهٔ آن لعل روا نبخشس
رقصددلم از یاد لبت ،تاسحـــر امشب

از باغچهٔ لعل تو ، گلبو سه‌بچینه
گلچین لبم دارد ازآن ، خوش‌ثمرامشب

کابل ـ ۱۵ر۱۰ر۱۳٦٦

آوازپا

ای در صدا ی پا ی تو آوا ز پای‌عشق !
از پا ی تو به گو ش د ل آیـــدصدا ی عشق

سر تا به پا ی من شده‌گو ش‌از کما ل شو ق
کامروز پانهی تو ،به خلوتسرای‌عشق

مستا نه میدود به تن من شرا ب‌مهر
پر گشته رگ رگم ز می نشأه‌زای عشق

خونم اگر به راه تو ر یـــزد، چه کمبها ست
ای یك‌نگاه گر م تو ،صد خـــونبهای عشق!

آیی تو در بز م ، چه دلا را ،چه‌مهر با ن
دلشاد م ای فرشتهٔ شادی‌فزا ی‌عشق !

بگذار حاسد ان ، ز حســـا د ت‌دهند جا ن ؟
بازآ تو از برای دلم، وز بـــرای‌عشق

بر در گهٔ محبت تو ، سر نهاده‌ام
بگشا ی در ، به پنجهٔ مشکـــل‌گشای عشق

کابل ـ ۱۵ر۱۰ ۱۳۶۶

پیوند

اشك غم ، از دیده ا ت ، جار ی‌مبـاد
آن دو نر گسس ، در گهربار ی‌مباد

روز پیوند بزرگ قلبها ست
قلبها ، پر غصه وزاری مباد

این چنین پیوند ، پایا بادوهست
عهد ما ، دور ازو فادار ی‌مباد

کا مان ، شیرین ز قند عشق گشت
تلخ از زهر جفا کار ی مباد

رسم پیوند دوانسا ن شدبه‌جای
همچو پیوند ، ازوفا ، عاری‌مباد

چو ن دودل ، این سا ن‌ازا ن‌هم‌شدند
در نصیب شان ، دل آزاری مباد

گوهر از چشمت ،مریزای‌نازنین!
جزبه مر گم ،اشك تو ،جاری‌مباد

کابل ـ ۲۹ر۱۰ر ۱۳۶۶

رؤیا

به باغستا ن خوابم ، سایهٔسروروان افتاد
مرازین سایه ، خورشید فروزان،در روان افتاد

گشود م چشم دل ، دید م که‌بودآن سایهٔ سرو ت
کز آن ، شعر آفرین ، قلـــبم ،بدینسا ن ناگها ن افتاد

به رؤیای دل ا نگیز ، ا ین غزل‌را گرچه سر کرد م
ولی طبعم به بیدار ی ، غـــزلزاهمچنا ن افتاد

توای او ج تمنا یم ! فروزا نمهررؤیایم
ببین کز تو چه شور ی ،در دل‌آتشفشان افتاد ؟

به بیدار ی غبار غم ،به لو ح‌جان‌نشست امشب
ولی بادست رؤیا ، این غبار،ازلوح جان افتاد

دوسه شب ، بود در طبع روانم،بند ش از حسر ت
ترا دید م به خوا ب ،این بندش‌ازطبع روان افتاد

تو میخوا هی مرا ، خوشبختی ازاین نیست والاتر !
زبی مهر ی نمینا لم ، که قلبت ،مهربان افتاد

کابل ـ ٤ر ١١ر ١٣٦٦

آیینهٔ دلبر نما

شب چو از هجر تو، سر بر بالش غم مینهم
بر گل تصویر تو، از شـــک شبنم مینهم

پیش چشم دل ، شگو فا ن، باغ آغوشت شود
در بهشت شو ق، پاچو ن جد م (آد م) مینهم

ساغری سر میکشم ، از بادهٔ پرشور مهر
بر کف عشقم ، جهانبین جام، چون جم مینهم

دل، شود آیینه‌دلبری نما،زاعجاز عشق
رو ، نه بر آیینهٔ اسکندر ،آن‌دم مینهم

جذبهٔ وصل تو ، گر یك ره،مرازی خود کشد
دست رد ، بر سینهٔ دنیا ، چو(ادهم) مینهم *

گفته بودی : دیگر از بی مهری‌دورانمنال
زانکه برزخم‌دلت ، بابوسه،مرهم مینهم

گر نهی دست نوازش، برسرم ای جان !
پای دل از فخر ، بر فرق‌دوعالم مینهم

کابل ـ ۶ر۱۱ر ۱۳۶۶

---

* منظور عارف نامدار سلطان‌ابراهیم ادهم است ، که با یك کشش عشق، ترك اورنگ‌شاهی کرد ...

شعر زنده‌گی

ای بهتر از بهار !
تودر لبا ت خویشس
چو ن کوه ، پابه جا یی‌وچـــو نسخره ، استوار

من در تو ، تا بنا کی خورشیـد دیده‌ام
من در تو ، رو شنا یی جاو ید دیده ا م
ای دستها ی تو !
پر مهر و دلستان ،
در دست تو ست مشعل تابا ن‌زنده گی
برمن ، تویی چرا غ فـــرو زا ن‌زنده گی

ای مهر بان من !
آتش فتاد از ین همه مهر ت‌به‌جان من
گو یی که چشم توبود آتشفشا ن‌من
سوزد ز شعلهٔ نگهت،استخوان‌من

ای آرزو ی جان !
خوا هم چرا غ هستی بی نورمن‌شوی
نور آفرین این شب دیجو ر من‌شوی
خوا هم که درد ها ی دلم را ،دوا کنـــی
از دل ، طبیب خا طر رنجور من‌شو ی

شعر آفر ین من !
با من تو جا ودانه بخوا ن شعـرزنده‌گی
بگذار جاو دا ن شود این عشـق‌پا ك ما ن
بانو ی عشق‌من !
در گوش من به دست وفاپرور ت نمای
اکنو ن ز مهر ، حلقهٔ پر شوربنـده گـی ...

کابل ـ ۱۲ر۱۱ر۱۳۶۶

دیروز

دیروز ،ای آرا م جان ، بیتو دلم نارا م بود
روز سپید برفیم ، تاریکتراز شام بود

دیروز ،چو ن ابرسیه ، نای گلو یم عقده داشت
جا م دل حسر تکشم ، پراز می آلا م بود

دیروز ، طبع شعر زا ،بود ی‌دچار سکته ها
در دیگ جوشا ن دلم ، هر سوژه کامد ، خا م بود

دیروز ، در دستم قلم ، شعر ی نمیکرد ی رقم
دفترچه اشعار من ، بی شعر وبی‌الها م بود

دیروز ، گیتی درنظر ، بود ی زشب هم ، تیره تر
خورشید ، پشت ابر ها ، تا گا ه‌شا م ازبا م بود

دیروز ، وحشت داشتم از دیو یاس افزا ی غم
مر غ غز لخوا ن دلم ، در چنگ بسس اوها م بود

ناگه تو چو ن مهر آمد ی ، بـــا آتشین چهر آمدی
دید ی که بسس سرد وخمو ش این قلب درد آشا م بود

بایك نگاه دلربا ، برد ی دلم‌زی‌او جها
باتو چه خوش شد پر گشا ،مرغی‌که‌اندر دا م بود

کابل ــ ۱۲ و۱۱ر ۱۳٦٦

شعر آفرین

گاهی که سر شار از هوس ، این قلب شیدا میشود
سرتا به پایم نا گهان ، درشوروغو غا میشود

همچو ن زمستا نی در خت ، ازشو ق دیدار بهار
بر شاخهٔ سرد تنم ، صد گل‌شکوفا میشود

چو ن کودکی کز کیف شیـــر افشاند اشك دلپذیر
در چشمم اشك شو ق تو ، ناگه‌هویدا میشود

شور هو س اندر سرم،صهبای‌تودر سا غر م
در گیرد از تو پیکرم ، آتش به‌رگها میشود

آرا مشم بر هم خورد ، هشیاریم‌از سر پرد
در د ل جنو ن زو آورد ،طبـعـم‌جنونزا میشود

خوا هم به با غ پیکر ت ، بوسم‌شبی پا تاسر ت
کز بوسهٔ جانپرورت، دردم،مداوا میشود

گربر لبم آن لب ر سد، بر روزوصل، این شب رسد
شلم سیاه هجرتو ، صبح دلارا میشود

بـا بوسهٔ شعر آفرین ، شادان‌کن این مرد غمین
بین شا عر پر شور تو،مست‌تمنامیشود

کابل ـ ۱۶ر ۱۱ر ۱۳۶۶

آسمان عشق

آن دلنشین جبین ،صنما پر زچین مباد
بر چین ، زرنج و غصه وغم، آن جبین مباد

«حنظل» ،به دور باد ازا ن کا م جانفزا
هرگز به جا م عشق تو ،جز «انگبین» مباد

از اشك ند به ، نر گسس‌مستت بعید باد
قلب تو جز به شاد ی وعشر ت، قرین مباد

پربا شد از شرا ب محبت سبوی تو
درسا غر تو، غیر می دلنشین‌مباد

شا دان ، به راه عشق، بنه گا م‌استوار
یارا ! ترابلای غم اندر کمین‌مباد

پرز ن به با ل شو ق، توبرآسمان‌عشق
بار ی نشسست باز دلت ، برزمین‌مباد

شور دگر ، به شا عر ت ، از آن نگاه بخشس
جز من به کسس ، نگاه توشورآفرین مباد

کابل ـ ۲۶ر ۱۱ر ۱۳۶۶

رسم ناپسند

ای میز بان ! به دید ن مهمان نیامدی
بهر پذیرش دلم ای جا ن نیا مـدی

گفتی به‌خانه ا م تو بنه‌پازروی‌مهر
من‌آمد م زجا ن وتوجانان نیا مد ی

میخواستم بیایی و پرسی زحال منَ
ما را ز روی مهر، به‌پرسان نیامدی

هرسو نگاه من، پیت‌ازشوق میدوید
آو خ که همچو نور، به‌چشمان نیامدی

آموختی‌تو ازچه‌کس‌این‌رسم‌ناپسند؟
درخانه ا م نشا ند ی ویك‌آن نیامدی

بادا م ونقل وپسته‌فرستادی‌ا م‌ولی
خود پیش من، توبا لب‌خندان نیامدی

از هرکسی سراغ‌توجستم به‌صد نیاز
بانازو عشوه، سروخراما ن‌نیامد ی

زین میز بانیت به‌من بینوا چه‌سود؟
چون‌خود، پی‌پذیرش مهمان نیامد ی

کابل ـ ۲۵ر ۱۲ر ۱۳٦٦

گریز دلبرانه

ای میزبان دل ! که ز مهمان، گریختی
از میهمان بی‌سرو سامان ،گریختی

مهمان به خانهٔ کرمت، خواستی مرا
اما ز میهمان خود ای جان!گریختی

گردیده جذب مهرتو هر ذرهٔ تنم
از من چرا تومهر درخشان گریختی

درپای عشقت از سر جانم گذشته‌ام
مشکل به‌دستم آمدی، آسان گریختی

مارا طلب به‌خانهٔ خودکردی‌ای‌دریغ
کزخانه‌چون غزال‌گریزان گریختی

پیوند جاودانه‌زدم باتولیک حیف
کزمن تودلبرانه، بدینسان گریختی

درآرزوی دیدنت، آمد به‌جان دلم
جانم به‌لب رسید وتوجانان‌گریختی

کابل ـ ۲۵ر۱۲ر ۱۳۶۶

PROPERTY OF ACKU 2816

(گرد نقره) چارمین گزینهٔ شعر نا صر طهور ی است که به‌زیـــو ر چا پ آراسته میشود .

نخستین اثر او به نا م (شعـلهٔ بلخ) که در آن سر گذشت غم‌انگیز رابعهٔ‌بلخی را به رشتهٔ نظم کشیده‌بود، درســال ۱۳٤٤ هجری خور- شید ی از سو ی وزار ت اطلاعا ت‌وکلتور ، در کابل چا پ شد و به دریافت جایزهٔ اد بـی اول رحمان‌بابا نایل گردید .

دومین گزینهٔ شعر طهوری (دریای آتش) که گز یده یی بود از چندین دفتر شعر وی ، درســـــال۱۳٦۲ هجر ی خورشید ی از سوی اتحا دیهٔ نو یسنده گـان افغانستان‌اقبا. ل چا پ یافت .

این اثر نیز جایزهٔ اول اد بی‌رااز سوی ادارهٔ جوایز مطبو عاتـی وزار ت اطلاعا ت و کلتور دریافت‌نمود .

سومین کتا ب شعر طهـــور ی ،(آوای کودکان) اســت کـه‌اززبان کودکا ن وبرا ی کودکا ن سروده‌شده ودر سا ل ۱۳٦۳از ســـــو ی اتحادیه نویسنده گا ن افغانستا ن‌چاپ‌شده است .نسخه های‌چاپشده «شعلهٔ بلخ، دریای آتش و آوای‌کودکان»سا لها ست که‌نا یا ب شده‌اند.

ناصر طهور ی چند ین مجمو عه‌شعر ی دیگر آماده چا پ دارد که‌از آن جمله مجموعهٔ (روشنگر) او درسال ۱۳٦۰ هجری خور شیدی،از سوی ریاست‌هنر کمیتهٔ‌دولتی‌کلتور(وقت) ، بـــه در یافت جایزهٔ اول سنایی مو فق شده‌است .

انجمن نویسنده گان افغا نستان

(۱۷۳)

(۳۰۰)